

گفت و گو با نوجوان خوش فکر و توانا در هنر اوربگامی  
زیبای هاراتابزن

۱۰

۶۱

# کوله پیشته



۰۶ ۰۵ ۱۴۰۰

ضمیمه رایگان روزنامه شنبه‌آرا  
وزنه کودکان و نوجوانان مشهد  
شماره ۳۲۴۴ روزنامه شنبه‌آرا

شنبه



# هیچ وقت آن‌ها را فراموش نکن!

هوا خیلی گرم بود. برق رفته بود. پنجره را باز گذاشته بودم. همین‌طور که داشتم یک کاغذ شومیز را تا می‌زدم و برای خواهرم یک بادبزن درست می‌کردم، ناگهان یاد ظرف آب پرنده‌ها افتادم. وای، خدایا! از دیروز فراموش کرده بودم که آب تازه توی ظرفشان بریزم. حتما خیلی تشنه مانده‌اند.

با سرعت از اتاقم بیرون رفتم و خودم را به باغچه‌ی کوچکمان رساندم. توی ظرف را نگاه کردم. خشک خشک بود. لای شاخه‌ها را نگاه کردم. هیچ خبری از دو سه گنجشکی که همیشه روی شاخه‌ها پیرپیر داشتند نبود. ظرف پرنده‌ها را از شیر آب توی حیاط پر کردم و سر جایش گذاشتم.

با ناراحتی به خانه برگشتم. مادرم که ناراحتی مرا دید پرسید: «چی شده؟» گفتم: «از دیروز که بابا بزرگ رفته خانه‌ی عمه‌جان، من فراموش کرده بودم ظرف آب پرنده‌ها را پر کنم. اگر تلف شده باشند چی؟»

مادرم دستی به سرم کشید و جواب داد: «نه پسرم. پرنده‌ها خیلی زرتنگ هستند و وقتی دیدند تو آن‌ها را فراموش کرده‌ای، به یک خانه‌ی دیگر که درخت و حوض آب داشت رفتند.» توی دلم خدا می‌کردم که عصر شود و ببینم گنجشک‌ها دوباره به حیاطمان برمی‌گردند که شب روی شاخه‌ها بخوابند یا نه. توی دلم از گنجشک‌هایی که آن‌ها را به خودم وابسته و بعد فراموش کرده بودم معذرت خواستم. عذاب وجدان گرفته بودم که نکند از گرما تلف شده باشند. هنوز عصر نشده بود که صدای جیک جیکشان از توی حیاط به گوش رسید. انگار بهترین هدیه‌ی دنیا را به من داده باشند، قلبم پر از شادی شد. فریاد زدم: «وای، شما زنده‌اید! شما زنده‌اید!» گنجشک‌ها داشتند از ظرف آب می‌خورند و با من قهر نبودند.



طیبه ثابت

فهرست

هیچ وقت آن‌ها را فراموش نکن! ۱۱

حیوانات را در تابستان پیدا کن! ۲۱

یک ماجرای مرموز ۳۱

جای شال و روسری ۵۱

یک عالمه شکلات ۶۱

بچه‌های دریا ۸۱

زینبایی‌ها را تا بزن ۹۱

کلمه‌ی ساده‌ی سه حرفی ۱۲۱

بگرد و پیدا کن ۱۴۱

خداحافظ اکیلل ۱۶۱

یک میلیون نکته‌ی دانستنی تاریخ ۱۷۱

صاحب امتیاز:

شهر داری مشهد

مدیر مسئول:

سید هادی قیاضی

سر دبیر:

ارژنگ حاتمی

دبیر ضمیمه:

طیبه ثابت

با همکاری

کانون پرورش فکری

کودکان و نوجوانان

خراسان رضوی

پست الکترونیک:

sabet@shahrara.com

تلگرام روزنامه: ۰۹۱۵۴۲۹۴۵۸۰

نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱

دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲۸۸۸۸۱

توزیع و امور مشترکین:

۵-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵۱

داخلی ۱۲۳



تصویرگر: مهرداد رحمانی

## باران

جانمی جان جانمی جان  
شهر ما را شسته باران  
مثل یک آینه پیداست  
سبزی برگ درختان

با خودش باران زیبا  
یک هوای تازه آورد  
هرچه گرد و خاک را برد  
قلب ما را شادمان کرد

بچه‌ها مشغول بازی  
شاد در بیرون خانه  
تق تق تق باز باران  
می‌نویسد یک ترانه



تصویرگرد: سارا دستمالچیجان

جدول کلمه‌های انگلیسی:

## حیوانات را در تابستان پیدا کن!

در جدول زیر، واژه‌ی «تابستان» به رنگ زرد نوشته شده است. حروف اول این کلمه می‌تواند بخشی از اسم چند حیوان باشد. آن‌ها را در جدول کامل کن.  
پرستو / موش / عقاب / خرگوش



1	2	3	4
S	U	M	M
P	O	A	
		G	B
R	S		
			I
O			T
W			



## یک ماجرای مرموز

بیشتر مدارک و شواهدی از اتفاق‌هایی که در هتل افتاده است پیدا می‌کنید.

باید به اتاق‌ها و مکان‌های مخفی این ساختمان بروید، سعی کنید در گوشه و کنار مدارک مختلف را جمع‌آوری کنید، با آدم‌های مختلفی که می‌بینید حرف بزنید و از آن‌ها اطلاعات بگیرید. در واقع، از یک خبرنگار به کارآگاهی تازه‌کار تبدیل می‌شوید که در دل یک معمای پیچیده گیر افتاده است و باید از راز آن پرده بردارد.

جالب اینجاست که نمی‌توانید به حرف همه اعتماد کنید و باید بفهمید چه کسی

راست می‌گوید و چه کسی دروغ‌گدرو به‌روراست اسکن کنید. در این هتل مرموز قدم بگذارید و معمای آن را حل کنید!



اسکن کنید

در بازی Murder in the Alps در دل یک ماجرای پیچیده قرار می‌گیرید و قرار است راز معماهای دنیای این بازی را حل کنید.

شما نقش خبرنگار جوانی را دارید که به عادت هر سال، راهی سفری دوست‌داشتنی به آلپ شده است، اما هیچ چیز طبق برنامه‌ی او پیش نمی‌رود و با خراب شدن خودروش، مجبور می‌شود خود را به نزدیک‌ترین مسافرخانه برساند. مسافرخانه در نگاه اول بسیار آرام به نظر می‌رسد اما انگار یک جای کار می‌لنگد. رفتار کارکنان هتل عادی نیست و انگار از رازی ترسناک باخبرند. اما چه اتفاقی در این مسافرخانه‌ی قدیمی رخ داده است؟ این پرسشی است که شما باید پاسخ آن را پیدا کنید. هرچه در بازی جلوتر می‌روید،



علیرضا وفايي نيا



# جای شال و روسری



طاهره عرفانی

جمع و جور کردن یا تا کردن شال و روسری راحت نیست چون سبب چروک شدن آن‌ها می‌شود. حالا برای اینکه از شر این بی‌نظمی‌ها نجات پیدا کنید، با ساده‌ترین چیزها یک جای روسری و شال درست کنید. سرچوب لباسی را چسب بزنید. کاموا را دور آن بچسبانید و برای محکم شدن گره بزنید. حالا دور چوب لباسی را با کاموا بپوشانید. هنگام انجام این کار، حلقه‌های فلزی یا پلاستیکی را از میان آن مانند شکل عبور دهید. تعداد حلقه‌هایی را که می‌خواهید به چوب لباسی وصل کنید با سلیقه‌ی خود انتخاب کنید. بعد، دور حلقه‌ها را با کاموا یا نخ ضخیم بپوشانید. در حین انجام این کار، حلقه‌های بعدی را به روش بالا به آن اضافه کنید. با سلیقه‌ی خود، هر تعداد که حلقه می‌خواهید به آن اضافه کنید. چنانچه حلقه‌ی فلزی نداشتید، می‌توانید بطری خالی آب یا نوشابه را دوسانتی متری برش دهید. به این ترتیب، حلقه‌های بازیافتی بسیاری خواهید داشت.

چی لازم داریم؟

حلقه‌های فلزی

یا حلقه‌های پلاستیکی

کاموا

چوب لباسی

چسب مایع



## یک عالمه شکلات



عیدها همیشه پر از نقل و شکلات و شیرینی‌های خوشمزه‌اند. مادر بزرگ هم دوست داشت عید غدیر با یک عالمه شکلات خوشمزه از مردم پذیرایی کند، یک عالمه شکلات خوشمزه توی بسته‌های کوچولوی پلاستیکی.

مادر بزرگ کلی شکلات رنگارنگ خریده بود: سبز و نارنجی و قرمز و زرد. همه را ریخته بود توی سینی گرد بزرگ و مسی و داشت آن‌ها را بسته‌بندی می‌کرد. همین زمان بود که در زدند. مینا پشت در بود، دختر همسایه‌ی روبه‌روی. برای مادر بزرگ نان خریده بود. مادر بزرگ با مهربانی گفت: «دستت درد نکند میناجان، بیاتو.» و خودش جلوتر از مینا برگشت توی اتاق. مینا تا وارد اتاق شد و سینی بزرگ شکلات را دید، لبخندی زد و با هیجان گفت: «وای، مادر بزرگ! چه قدر شکلات می‌خورد! شکلات خیلی زیان دارد. دندان‌هایتان

را خراب می‌کند.» مادر بزرگ لبخندی زد. دندان‌هایش را به مینا نشان داد و گفت: «نه دخترم. خراب نمی‌شوند چون مصنوعی‌اند!» مینا دزیر خنده و گفت: «خب، باز هم خیلی خوب نیست شکلات بخورد. ممکن است مریض شوید.» مادر بزرگ رفت چند تا شکلات برداشت و به مینا داد و گفت: «بیا ببین مزه‌شان چطور است.» بعد هم همان شکل که دوباره کنار سینی بزرگ مسی می‌نشست گفت: «می‌خواهم این شکلات‌ها را بسته‌بندی کنم تا فردا که روز عید غدیر است، جلو در مسجد بین مردم پخش کنم.» مینا لبخند زان شکلات‌ها را گرفت و گفت: «پس برای همین این قدر شکلات خریده‌اید؟» بعد هم نگاهی به پاکت‌های پلاستیکی کوچک کنار سینی انداخت و پرسید: «من هم می‌توانم توی بسته‌بندی شکلات‌ها کمک‌تان کنم؟» مادر بزرگ با مهربانی جواب داد: «اگر مادرت اجازه می‌دهد، بیا کمکم.





با مادر بزرگ خدا حافظی می‌کرد، دوید و رفت تا این خبر را به مادرش بدهد. صبح روز بعد، مینا با عجله به خانه‌ی مادر بزرگ رفت. مادر بزرگ گفت: «عیدت مبارک باشد دخترم!» بعد هم اولین بسته‌ی شکلات را به او داد و گفت: «حالا بیا کمک کن بسته‌های شکلات را توی چند تا دیس بگذاریم تا به مسجد ببریم.» مینا کلی به مادر بزرگ کمک کرد: هم توی چیدن بسته‌ها و هم توی بردنشان تا مسجد محل. صدای اذان ظهر که از گلدسته‌ای مسجد بلند شد، مینا و مادر بزرگ جلو مسجد بودند، با سینی‌های پر از بسته‌های شکلات توی دستشان. شکلات‌ها را به مردم تعارف می‌کردند و می‌گفتند: «بفرمایید! عیدتان مبارک! دهانتان را شیرین کنید! عیدتان مبارک!»

شکلات‌ها بسته بندی شدند. کار بسته بندی که تمام شد، مینا که بلند شده بود برود خانه‌شان، گفت: «مادر بزرگ، می‌شود من هم فردا با شما به مسجد بیایم تا کمکتان کنم شکلات‌ها را این مردم پخش کنید؟» مادر بزرگ همان‌طور که سینی مسی را با خودش به آشپزخانه می‌برد، با صدای بلند گفت: «معلوم است که می‌شود! تازه اگر تو نیایی که من نمی‌توانم این همه بسته‌ی شکلات را با خودم به مسجد ببرم. فردا یک ساعت قبل از اذان ظهر اینجا باش.» مینا با هیجان بالا و پایین پرید و گفت: «جانمی! عالی شد. اصلا زودتر می‌آیم: ۲ ساعت قبل از اذان یا شاید هم ۳ ساعت.» و همین‌طور که

اذا اول برو اجازه بگیر.» مینا با خوشحالی مثل برق و باد دوید و رفت و چند دقیقه بعد، در حالی که با صدای بلند داد می‌زد «اجازه گرفتم، اجازه گرفتم!» برگشت. مینا که آمد، مادر بزرگ خیلی خوشحال شد چون تنهایی باید تا نصف شب شکلات بسته بندی می‌کرد. مینا تند تند شکلات‌ها را توی پاکت‌ها می‌ریخت و مادر بزرگ در پاکت‌های پلاستیکی را چسب می‌زد. خیلی طول کشید تا سینی مسی خالی شد و



## بچه‌های دریا!

تصویری بر دیوار خانه‌ی آلبرتو شگفت‌زده می‌شود و دلش می‌خواهد آن چیز را برای خودش داشته باشد. آن تصویر تبدیل می‌شود به آرزوی لوکا و آلبرتو! آن‌ها تصمیم می‌گیرند با هم برای رسیدن به آن آرزو تلاش کنند. کارگردان این انیمیشن ایتالیایی است و فضای داستان هم در یکی از شهرهای کوچک ایتالیا باحال و هوافرنگ آنجا اتفاق می‌افتد. یکی از جمله‌هایی که در این انیمیشن از زبان لوکا یاد می‌شنویم این است: «ساکت شو برونو!» این جمله را وقت‌هایی می‌گوید که ترسیده و صدایی در درونش می‌گوید نمی‌تواند آن کار را انجام بدهد اما لوکا از دوستش، آلبرتو، یاد گرفته است نترسد و برای کم کردن

صدای ناخوششاید درونی‌اش بگوید: «ساکت شو برونو!»



«لوکا» را باید در تابستان دید تا خنک شد! دریا و هوای گرم و سرسبزی‌های زیبای این انیمیشن ما را مستقیم می‌اندازد وسط تابستان و یک مشت آب خنک می‌زند به صورتمان. در این انیمیشن تا چشم کار می‌کند دریا می‌بینیم و زیبایی‌های دنیای زیر آب همراه با جانوران شگفت‌انگیزش. لوکا همان ماهی سیاه‌کوجولوی است که یک روز از مادرش می‌پرسد: «جاهای دیگه به غیر از اینجا دنیا چه شکلیه؟» و مادرش در جواب می‌گوید: «دنیا همین جاست که ما هستیم. زندگی هم همین است که ما داریم» اما ماهی سیاه‌کوجولو راضی نمی‌شود و دلش می‌خواهد برود جاهای دیگر دنیا را ببیند. لوکا دلش می‌خواهد از دنیای زیر آب بزند بیرون، برود به خشکی بین آدم‌ها، دنیای آن‌ها را ببیند و بفهمد آنجا چه خبر است. او در این ماجراجویی و رفت و آمدش دوستی به نام آلبرتو پیدا می‌کند که به تنهایی خانه‌ای روی خشکی برای خود ساخته است و آنجا زندگی می‌کند. لوکا بعد از دیدن



عاطفه‌جویی

نام انیمیشن:

لوکا Luca

نویسنده و کارگردان:

ارنیکو کاساروسا Enrico Casarosa

تاریخ انتشار:

۲۰۲۱

زمان:

۹۵ دقیقه

شرکت سازنده:

استودیو انیمیشن دیزنی و پیکسار

اینجا ایران است با افتخار

## یزد خراسان کجاست؟

فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسیده است و نخستین اقامتگاه بومگردی خراسان رضوی با نام اقامتگاه بومگردی قوامیه شناخته می‌شود.

از آنجا که «ریاب» به یزد خراسان نیز معروف است، هر سال گردشگران زیادی از کشورهای دیگر برای دیدن این بنای تاریخی به این روستا سفر می‌کنند.

در آشپزخانه‌ی این بنای تاریخی انواع غذاهای محلی گناباد از قبیل گندم پلو، کشک و بادمجان، آش جوش پره و قورمه می‌پزند و از میهمانان پذیرایی می‌کنند. خانم پریچه، بانوی گردشگری گناباد، نیز که مدّت‌ها در این خانه زندگی کرده بود، پارسال از دنیا رفت.

امیدوارم پس از همه‌گیری کرونا برای دیدن این خانه‌ی تاریخی به روستای «ریاب» سفر کنید.

امروز به روستای «ریاب» شهر گناباد مسافرت می‌کنیم تا با یک خانه‌ی تاریخی به نام «خانه‌ی علی‌پور» آشنا شویم. حتماً برایتان سؤال است که چرا اسم این خانه علی‌پور است. بله، صاحب این خانه، آقای علی‌پور، در زمان قدیم کشاورز و دهقان این روستا بوده و این خانه را از خان روستای ریاب خریداری کرده است. خوب است بدانید خانه‌ی تاریخی علی‌پور در دوران قاجار ساخته شده است و بعد از آقای علی‌پور، زمانی سفارت‌خانه‌ی کشور روسیه بوده است. دیواره‌های این خانه خشتی است و از اجزای دیگر آن به آشپزخانه، حقام، حجره‌های گوناگون، برج، سردابه، بادگیر، هشتی و ورودی، ایوان تابستانی و سراج می‌توان اشاره کرد که کارکردهای گوناگونی داشته است. جالب این است که این بنای تاریخی سال ۱۳۸۴در



امین صادق‌پور  
نویسنده



گفت‌وگو با نوجوان خوش‌فکر و توانا در هنر اوریگامی

## زیبایی‌ها را تا بزن

### اوریگامی در یک روز کرونایی

در نخستین روزهای بیماری کرونا داشتم در منزل شبکه‌های تلویزیون را بالا پایین می‌کردم که دیدم استاد سبحانی فرد در شبکه امید در حال تدریس اوریگامی است. با اینکه جذب این هنر شدم، ابتدا چندان به فکر انجام آن نبودم و فقط تماشا می‌کردم. اما از روز بعد، به ذهنم رسید این کار را انجام دهم و اوقات فراغتم را پر کنم. بنابراین روزانه سه چهار ساعت اوریگامی کار می‌کردم اما اگر کارهای طولانی برمی‌داشتم، ۵ تا ۶ ساعت زمان می‌برد. به دلیل اینکه هم‌زمان با درس‌هایم این کار را انجام می‌دادم، زمانم را تقسیم می‌کردم به شکلی که ابتدا درس‌هایم را می‌خواندم، بعد اوریگامی می‌ساختم و اگر یک ساعتی وقت داشتم، تلویزیون تماشا یا با تلفن همراه بازی می‌کردم.

همه‌ی ما از کودکی با کاغذ اشکالی مثل قایق و موشک ساخته و از هنر بازی با کاغذ لذت برده‌ایم. گروهی معتقدند اوریگامی یا همان ساخت شکل‌های گوناگون با کاغذ نخستین بار در چین انجام شده است اما شکی نیست که این ژاپنی‌ها بودند که هنر تا کردن کاغذ را کامل کردند. علی شایسته‌راد که ۱۲ سال دارد و کلاس ششم مدرسه‌ی بهمن است، این هنر زیبا را به خوبی یاد گرفته و با دست ساخته‌های خود، دیوار اتاقش را مانند یک جعبه‌ی دوازده‌تایی مادرنگی آراسته است. با او گفت‌وگویی داشتیم که می‌خوانید.



شادم‌کرمی



مادرم آمد و مرا از پای کار بلند کرد. اما جز اوریگامی، ۲ مقام اول ناحیه و یک مقام سوم استان در سال ۹۸ در رشته‌ی پینگ‌پنگ مسابقات مدارس کسب کرده‌ام و تمرین روان خوانی قرآن هم دارم. در همه‌ی دروسم نیز همیشه عالی بوده‌ام. پدر و مادر مرا در این راه خیلی تشویق کرده‌اند که از آن‌ها ممنونم.

### کتاب خوب

موضوع مورد علاقه‌ام در مطالعه بیشتر کتاب‌های مذهبی است و آخرین کتابی که خواندم درباره‌ی سرگذشت شهید احمد بیابانی بود و از این کتاب درس جوانمردی آموختم.

نیم‌کره‌ی مغزش هم زمان فعال می‌شود. این یک ورزش خیلی خوب برای مغز است.

### همه‌ی اوریگامی‌هایم

همه‌ی اوریگامی‌هایم را به صورت کلکسیون برای خودم جمع کرده‌ام که حدود ۲۰۰ تاست و دیوار اتاقم را با آن‌ها تزیین می‌کنم. به همین دلیل، دیوار از این دست ساخته‌ها رنگارنگ و زیبا شده است. شکل‌های بسیاری مانند ستاره، قلب، ماه، داینا سورا، آدم، عقاب، قو، درنا و شخصیت‌های کارتونی مانند باب اسفنجی و پاتریک را ساخته‌ام اما از اشکال سه بعدی ازدهار اخیلی دوست دارم. در آخرین کارم قصد داشتم پاندای کنگ‌فوکار را درست کنم که به دلیل نبود کاغذ مشکی در بازار موفق نشدم.

### ۸ ساعت پای کار

به اندازه‌ای این کار را دوست دارم که یک روز ساعت ۷ صبح در حال ساخت یک «ماژولار» بودم و تا ساعت ۳ بعد از ظهر ادامه پیدا کرد. در همه‌ی این مدت، صبحانه و حتی یک لیوان آب نخوردم و نفهمیدم این زمان چگونه گذشت تا وقتی

### تمرینی برای مغز

اکنون بیشتر در زمینه‌ی اوریگامی سه بعدی و «ماژولار» کار می‌کنم. اوریگامی سه بعدی نوعی از کار است که با تکه‌های ریز درست می‌شود و بین ۵۰۰ تا هزار تکه، بسته به نوع کار، باید درست و سر هم کنیم که کاری پرترف دار و طولانی است و حوصله‌ی زیادی می‌خواهد. در این روش، یک کاغذ A۴ به ۳۲ بخش تقسیم می‌شود. البته گاهی تکه‌های بزرگ‌تر و کوچک‌تر هم استفاده می‌شود. این تقسیم‌بندی را با تازدن و برش با قیچی انجام می‌دهم که استاندارد کار ماست اما ۶۴ قسمت و ۱۲۸ قسمت هم می‌شود که برای کارهای خیلی بزرگ و جذاب و طولانی‌مدت با استفاده از تکه‌های ریز کار بردارد. ماژولارها هم کارهایی هستند که اصولاً ۳۰ قطعه‌اند، اما ۹۰، ۶۰ یا دوازده قطعه‌ای هم داریم که یک شکل هندسی یک دست به وجود می‌آورد، مانند یک دایره که روی آن طرح ستاره دارد. وقتی فردی اوریگامی می‌سازد از ۲ دستش هم زمان استفاده می‌کند. بنابراین ۲



### هیچ سخت نیست

در آینده دوست دارم در نیروی انتظامی شاغل شوم اما آرزو دارم هم‌زمان یک آموزشگاه اوریگامی هم داشته باشم. البته هر کاری که دوستش داشته باشی انجام آن هیچ سخت نیست. در زیر زمین خانه، کارهایم را انجام می‌دهم و روزی یک مرتبه آنجا را مرتب می‌کنم و برای کمک به خانواده با دوچرخه‌ام به خرید می‌روم.

# کلمه‌ی ساده‌ی سه‌حرفی



«درد» همیشه برایم یک کلمه بود، یک کلمه‌ی ساده‌ی سه‌حرفی، یک حس سبک و گذرا که مثل بیشتر انسان‌ها گاه سراغی از من می‌گرفت و گاه با نامم بیگانه بود، اما امروز وسط ظهر، وقتی با همه‌ی توانش پیچید توی بدنم و نشست لابه‌لای استخوان‌هایم، تازه خوب شناختمش و فهمیدم تک‌تک حرف‌های این کلمه‌ی ساده چقدر می‌تواند آزاردهنده و کلافه‌کننده باشد! رفته بودم بالای نردبان لُق «بی‌بی» تا پرچم «یا علی» را بالای درخانه‌اش نصب کنم. رضا و کیان پایه‌های نردبان را محکم چسبیده بودند که نیفتم. همه چیز داشت عالی پیش می‌رفت که نمی‌دانم چرا ناگهان دنیا در نظرم وارونه شد. آخرین چیزی که در خاطرمانده صدای جیغ بچه‌هاست و حالا که چشم‌هایم را باز کرده‌ام، فقط درد است که طاقتم را بریده است.

\*\*\*

بی‌بی یک سینی خوراکی کنار بالشم گذاشت و دلواپس نگاهم کرد. تکان که خوردم

گفت: «چیزی نشده مادر جان. هول نکن! دوسه تا پله افتادی پایین. کوفته شدی.» همیشه از اصطلاحات بی‌بی خنده‌ام می‌گیرد. با درد و خنده پرسیدم: «کوفته‌ی باقالی یا کوفته‌ی لپّه؟!» بی‌بی ریزریز خندید و گفت: «از دست تو! خب کوبیده شدی.» پرسیدم: «صدگر می‌یا صد و پنجاه گرمی؟!» خنده بی‌بی یکدفعه جمع شد. با ناراحتی گفت: «شرمنده مادر جان. انداختمت به دردمر.»

دستش را گرفتم و گفتم: «چه حرفیه بی‌بی جان؟! ما همه‌ی محله را ریشه می‌کشیم و پرچم می‌زنیم. آن وقت خانه‌ی بی‌بی خودمان زحمت است؟! روی چشم‌هایمان. هر کاری دارید انجام می‌دهیم.» چشمان بی‌بی از محبت و شادی خندید. کیان و رضا بی‌بی را یک‌روند از توی حیاط صدا می‌زدند. بی‌بی به سختی بلند شد ببیند چه می‌گویند. رفتنش را نگاه کردم و خدا را شکر گفتم که عید غدیر امسال هم او را کنارمان داریم تا به بهانه‌ی کمک به مادر بزرگمان

هم شده، من و رضا و کیان از دوسه روز جلوتر خراب بشویم سرش تا هم کمکش کنیم هم خوش بگذرانیم. یکی مان خانه‌ها را نظافت کند، یکی مان حیاط و کوچه را آب و جارو کند و یکی پرچم بزند.

حال هوای این عیدها را دوست دارم. انگار یک جور همه‌ها هم مهربان‌تر می‌شوند.

مثلا دایی مسعود صبح زود آمد و کوچه‌ی بن بست بی‌بی را ریشه بست، از آن ریشه‌های نازک با چراغ‌های گرد کوچک، چراغ‌های سراسر سبز که وقتی روشنشان می‌کنیم، حال دلمان خوب می‌شود.

خاله صالحه دیروز برای بی‌بی یک دسته اسکناس نو آورد. مامان برایش پاکت کاغذی درست کرد و شکلات جلدسبز خرید تا همه با هم کمک کنیم و بسته‌های متبرک پول و شکلات را آماده کنیم و توی سینی بچینیم و بگذاریم بالای طاوچه و منتظر بمانیم مهمان‌ها یکی یکی از راه برسند.

عید سیدها را دوست دارم حتی اگر مثل حال درد در همه‌ی وجودم پیچیده باشد!



# بگرد و پیدا کن

بچه‌های عزیز!  
تفاوت‌ها را  
پیدا کنید







## خدا حافظ اکلیل

رفته است، از زندگی تان حذف کنید. این کاری است که ۱۹ پیش دبستانی بریتانیایی در سال ۲۰۱۷ انجام دادند. حالا دانشمندان می‌خواهند این ایده را در سطح جهانی اجرا کنند تا از میزان میکروپلاستیک‌هایی که وارد راه‌های آبی می‌شوند کاسته شود. اکلیل‌ها تگه پلاستیک‌های خیلی کوچکی هستند که به راحتی از هر فیلتری می‌گذرند و وقتی در نهایت به اقیانوس می‌رسند، موجودات دریایی مثل مرغ‌های دریایی، پلانکتون‌ها و صدف‌ها آن‌ها را با غذا اشتباه می‌گیرند و می‌خورند. پاک‌سازی دریاها و اقیانوس‌ها تقریباً ناممکن است. برای همین، باید تمرکزمان را بر پیش‌گیری از مشکل بگذاریم.

[www.timeforkids.com](http://www.timeforkids.com)

در تابستان گرم و بی‌آب امسال شاید پیش از هر زمان دیگر دلتنگ خاطرات آب‌تنی در دریاها و دریاچه‌ها و نسیم خنک ساحل باشیم. شاید گرمای طاقت‌فرسای این روزها و بی‌بهره بودن از نعمت زندگی بخش آب و باران ما را به خودمان بیاورد تا کمی بیشتر به فکر حفظ محیط زیست بازگشت ناپذیر این کره‌ی خاکی باشیم. سؤال این است: هر کدام از ما چقدر حاضریم از کارهایی که ما را خوشحال اما محیط زیست را نابود می‌کنند بگذریم؟ اگر دلتان می‌خواهد به پهنه‌های آبی این سیاره کمی کمک کرده باشید، من یک پیشنهاد ساده و کم‌دردسر برای شما دارم. فقط کافی است با زرق و برق‌ها خدا حافظی کنید. خودکارهای اکلیلی، تزیینات اکلیلی تولد، پارچه‌های اکلیلی و هر چیزی را که در آن اکلیل به کار



# یک میلیون نکته‌ی دانستنی تاریخ

رامی خوانید که بهترین تجربه را برای شما به ارمغان می‌آورد. کتاب «یک میلیون نکته‌ی دانستنی تاریخ» نیز مانند سایر کتاب‌های مجموعه‌ی «یک میلیون نکته‌ی دانستنی» با بهره‌گیری از تصاویر خیره‌کننده و زیبا سعی در انتقال مطالب مفید و سرگرم‌کننده به خوانندگان خود دارد.

تاریخچه‌ی باستان‌جلوه‌ای از شکوه و نشانی از تجربه است. مشاهده‌ی آسمان شب به ما درباره‌ی خدایان «مایا» و باور و اعتقادهایشان یا روش‌های دادوستد، ادویه‌ی اعجاب‌انگیز و عطرها در حوزه تجارت که سنگ بنای شهرهای مردمان سرزمین عرب شد می‌آموزد.

در این کتاب نظاره‌گر نخستین ارتش فرمانروایی «تراکوتا» هستید که با شکوه و زرق برق و تنوع رنگ، جلال و شوکت خود را به رخ می‌کشد. همین‌طور راهنمایی از کاوش تمدن‌های مدیترانه و سرگذشت نیاکان مردم بین‌النهرین



هانیه وهابی



## یک میلیون نکته‌ی دانستنی تاریخ

نویسنده: جو فالمن  
مترجم: مجید عاطفی  
ناشر: دانش‌نگاران برنا، ۱۳۹۵



تصویرگر: سارا دستمالچیان